



۲۰۱۶/۰۶/۲۴

لینا روزبه حیدری

اجبار پایان

ماهه رنج و غم این دور و دوران دیده ایم
زخم ناسور زمان در چنگ توفان دیده ایم

ماهه بی بال و بی پر در اوج پروازی نگون
بس که جور زندگی در کنج زندان دیده ایم

ماهه ماتم نشین در این سرای جسم و جان
زانکه مرگ دوست را با چشم حیران دیده ایم

قصه تقدیر و غم در انحنای روز و شب
اشک را با هر فغان، مژگام به مژگان دیده ایم

روح من ماتم سرا، در مانده در غم روح تو
آنقدر رنجی که ما عریان و پنهان دیده ایم

زخم ها بر جسم و جان از روزگار و روزگار
رحم حیوان را به خود در ظلم انسان دیده ایم

عقده ها ماند به دل در این سرای سرنوشت
زانکه قبل از هر شروع، اجبار پایان دیده ایم

